

# طرح‌مجله



## نشاطی بر لب شهر

پرونده‌ای برای محله نشاط و شیخ یوسف

۸ سرنوشت یک کوچه

۷ نشاط روی تو

۴ پست نشاط

۲ همسایه نقش جهان

### سرآغاز

شهری دیگری آمده‌اند آرام است و سال هاست از بودن در آنجا لذت می‌برند. بعضی محله‌ها در شهر نقطه اتصال دیگر محله‌ها به همدیگرند و هر نقطه جغرافیایی از محله به یک قسمت مهم از شهر متصل می‌شود. محله نشاط اصفهان یکی از محله‌هایی است که این ویژگی را دارد. انتهای جنوبی‌اش به محله خواجو می‌رسد، از غرب به خیابان ملک و از شرق به شریف‌واقفی و احمدآباد و از شمال به خیابان هاتف. هم‌جواری این محله با دیگر محله‌ها بسیار تنگاتنگ است؛ به طوری که گاهی نمی‌توان حدومرز واقعی آن‌ها را از هم تفکیک کرد. تیم هم‌محله در جست‌وجوهای خود در این دو محله با توجه به شکل مرزبندی‌اش که در بالا گفته شد، گاهی از مرزهای نشاط فراتر رفته و وارد محله‌هایی چون رکن‌الملک، ملک و شریف‌واقفی شده است. اما محتوای اصلی این شماره همان دو محله است و در آینده به هرکدام از محله‌های نام‌برده‌شده به صورت جداگانه و مفصل خواهد پرداخت.

دو محله نشاط و به‌ویژه شیخ یوسف از هویت‌های مهم این شهرند. خیابان نشاط اصفهان را که بگیرید و به سمت جنوب بروید تا به محله شیخ یوسف برسید، پراز ساختمان‌هایی است که اگرچه اکنون متروکه شده‌اند؛ ولی نشان از روزگاری دارند که به‌ویژه در دوران تاریخ معاصر، نقطه شروع تحولات مهم شهری بوده است. محله‌ای با مردمانی مهربان که در کوچه‌هایی بسان هزار تو زندگی می‌کنند. در هر خانه‌ای را که می‌زدیم با مهربانی پذیرایمان بودند و با ما به صحبت می‌نشستند و در پایان ما را با داستانی پر بیدرقه می‌کردند. در محله نشاط و شیخ یوسف هنوز پاره‌ای از روابط انسانی مثل همسایگی حفظ شده است. در هر کوچه که راه می‌روی حسی آشنا تو را در برمی‌گیرد که گویی اصالتی بدون هیچ آرایشی در آنجا خانه کرده است و تو احساس بیگانه بودن نمی‌کنی. درختان هر خانه به سمت کوچه قدکشیده‌اند و فضای محله را خوش‌روتر کرده‌اند. زندگی در این محله‌ها حتی برای آدم‌هایی که از



# در جست و جوی شیخ یوسف

## درباره محله و مسجد شیخ یوسف در منابع



بناهای معروف محله از مقبره ساروتقی وزیر شاه عباس دوم و کاخ میرزا اشرف نام می‌برد و همچنین از قصری اسم می‌برد که شاه صفی به جهت سفارتخانه هلاکتین اختصاص داده بود. علاوه بر این، شاردن می‌نویسد که برخی از آرامنه جلفا در بدو ورود به اصفهان به مدت شصت سال در این محله ساکن بوده‌اند و در انتها از جوی گردان نام می‌برد که از توابع مادی فرشادی است و برخی نیز آن را گرپکان نوشته‌اند. آنچه مسلم است اینکه محله شیخ یوسف بنا به موقعیت جغرافیایی، یکی از محله‌های مهم اصفهان بوده است و شخص شیخ یوسف یکی از رجال و مشاهیر مهم این شهر، و در روزگار فعلی نه نشانی از آن اهمیت هست و نه کسی شناختی از این شخصیت دارد.

واقع عالم و فقیهی شافعی بوده و نام کاملش ابوعبیده شیخ یوسف اصفهانی بوده و مقبره‌اش در نزدیکی یخچال حالیه قرار داشته است؛ یخچالی که در روزگار حاضر اثری از آن‌ها باقی نمانده است. درباره محله شیخ یوسف که در روزگار کنونی از غرب و شرق و شمال و جنوب به ترتیب محدوده بین خیابان‌های نشاط، ملک، شریف‌واقفی و هشت‌بهشت است در منابع بسیاری از جمله سفرنامه شاردن به تفصیل نوشته شده است. شاردن می‌نویسد این محله دویست‌وهفت خانه، دو مسجد، سه کاروان‌سرا و دو مدرسه دارد که یکی را مدرسه افتخارالملک و دیگری را محمدصالح بیگ می‌گویند و پهلوی آن دو باب حمام بوده است. همچنین از مواضع معروف محل از تپه شیخ یوسف نام می‌برد و از

مسجد می‌پرسم و ایشان اشاره می‌کنند به آبدارخانه‌ای در کنار صحن مسجد که چند سال پیش در حین گودبرداری و پی‌کندن به تعداد زیادی استخوان مرده می‌رسند و بعد بدون هیچ توجه و اهمیتی گودالی می‌کنند و آن‌ها را در آن گودال در زیر پی مسجد دفن می‌کنند. سنگ قبر شیخ یوسف هم به گفته اهالی تا همین یکی دو دهه اخیر موجود بوده است و در حال حاضر نشان و اثری از آن نیست و سرنوشتش کسی خبر ندارد. درباره شخص شیخ یوسف که اهالی به اشتباه از آن به نام شیخ یوسف بنا اسم می‌برند هم در منابع به تفصیل نوشته شده است. شیخ یوسف نه بنایی متعلق به دوره اوزون حسن است، بلکه در کتیبه‌های صفا صاحب مسجد جامع نامش نوشته شده که در

مسجد شیخ یوسف در میانه‌های کوچه‌ای به همین نام در خیابان نشاط واقع شده است. این مسجد که اکنون کاملا بازسازی شده و هیچ نشانی از گذشته ندارد، روی بقایای مسجدی متعلق به قرن ۸ و ۹ هجری قمری بنا شده است. علامه همایی درباره این مسجد در کتاب تاریخ اصفهان مجلد ابنیه و عمارات، این‌طور نوشته است: ریشه بنا قدیمی است و اهل محل گویند در زمان افغانه تعمیر شده و قریب به ۴۰۰ متر مربع وسعت دارد. همچنین پیشانی نیم‌دایره سردرب، کاشی‌کاری نفیسی دارد و به خط کوفی «والآخره دارالبقا» بر آن نقش بسته و احتمال می‌رود که از مقبره شیخ یوسف به آن منتقل شده که در زمانه فعلی نه آثاری از این کاشی‌کاری هست و نه مقبره شیخ یوسف. کاشی‌کاری سردر در حال حاضر آیه ۱۸ سوره توبه است و مربوط به مرمت‌های اخیر است. در داخل مسجد نیز تغییرات گسترده‌ای داده‌اند و هیچ نشانی از گذشته در آن نیست.

همچنین درباره قبرستان قدیمی شیخ یوسف چنین می‌نویسد که حدود آن از شرق و غرب به ابتدای محله ترواسکان و دروازه حسن‌آباد می‌رسیده و از شمال و جنوب به قصر منشی (قبرستان موشی قدیم) و چهارسوق نقاشی منتهی می‌شده است. مقبره شیخ یوسف اما در این میان از بین رفته و خانه‌های مسکونی جایگزین آن شده است. همچنین علامه همایی به قریب مقبره ابوعلی مسکویه و اطلاعات کتاب محاسن مافروخی این مکان را مصلاقی قدیمی اصفهان در دوره مغولان می‌داند. اما از تمام آنچه در کتاب‌ها درباره مقبره، مصلا و مسجد این محله نوشته‌اند در روزگار کنونی تنها مسجدی کوچک به‌جامانده است که اهالی آن شناخت کمی از نام شیخ یوسف و محله و مسجد دارند. درباره آثار و بقایای قبرستان قدیمی و به‌خصوص شخص شیخ یوسف و مقبره‌اش از یکی از مسئولان



سجاد حقیقت قهرقزی

اما از تمام آنچه در کتاب‌ها درباره مقبره، مصلا و مسجد این محله نوشته‌اند در روزگار کنونی تنها مسجدی کوچک به‌جا مانده است که اهالی آن شناخت کمی از نام شیخ یوسف و محله و مسجد دارند

در روز اسباب‌کشی کسی که همه او را خبرگزاری محله می‌دانند، از تکت‌تک نفراتی که در اسباب‌کشی به شما کمک کرده‌اند، مصاحبه به عمل آورده است و چیزهایی درباره شما می‌داند که خودتان هم از آن‌ها بی‌خبرید. اگر نگاه‌های کنج‌کاوا اهالی شما را آزار می‌دهد بهتر است کمی راحت بگیرید و خط‌قرمز حریم شخصی‌تان را در فضاهای مجازی پررنگ نگاه دارید نه برای همسایگان‌تان. اگر روزی کلیدتان را فراموش کردید و در سرمای زمستان یا گرمای تابستان پشت در منزلتان منتظر همسر یا پدر و مادرتان ماندید، آنان هستند که با یک فنجان چای داغ یا یک لیوان شربت خنک در خانه‌هایشان میزبان شما خواهند بود. پس بد نیست تو هم سر از گریبان بیرون آوری و سلامی را پاسخ بگویی. در این محله آپارتمان لوکس و مدرن نیست؛ اما دور تا دور محل پر است از ایستگاه‌های متعدد اتوبوس تا تو را به مقصد برساند، تاکسی هم هست و بدان از اینجا تا نقش جهان، با پای پیاده، از زیر بازارچه حسن‌آباد، تنها ده دقیقه راه است.

اجازه ندارید به هرکسی خانه‌تان را اجاره بدهید. از یک ساعتی به بعد صدای بلند موسیقی ممنوع است. گویی همه بر سر خاموشی در آن ساعت‌ها قرارداد کرده‌اند. اگر وسیله نقلیه شما موتور است بهتر آن است که آن را از دم در خانه روشن نکنید و با آن تا سر کوچه قدم بزنید؛ گرچه این قانون نیست؛ اما رعایتش شما را به محترمان محل تبدیل می‌کند. محله امن است. طول کوچه چراغ دارد و تا به حال یاد ندارم هیچ‌کدام از این چراغ‌ها خاموش باشد؛ پس لازم نیست نگران تاریکی شب یا صبح‌های خیلی زود باشید. شاید در ابتدا سکوت محله برایتان رعب‌آور باشد؛ اما نگران نباشید و این را پای آرامش محله بگذارید. تعداد خانه‌های محله و خانوارهای آن زیاد است؛ اما اگر فکر می‌کنید چون شما سرتان را پایین می‌اندازید و به قول معروف سرتان به کار خودتان است و کسی را نمی‌شناسید پس کسی هم شما را نمی‌شناسد باید بگویم زهی خیال باطل. در این محل همه هم را می‌شناسند؛ حتی شما را دوست عزیز. اگر شما اطلاعاتی درباره خودتان به هم‌محلی‌ها نداده‌اید، بدانید و آگاه باشید که

## همسایه نقش جهان

### آنچه در محله شیخ یوسف می‌گذرد

این روزها قدیمی‌ترین خانه‌ای که در محله‌ای وجود دارد، شاید قدمتی چهل ساله داشته باشد و دیگر از خانه‌های قدیمی با زمین‌های بزرگ، دیوارهای گلی سربه‌فلک‌کشیده و حوض‌های آب در این محله خبری نیست. ساختمان‌هایی که از دل هم بیرون آمده‌اند، حکایت از زمین‌های وسیعی دارد که حال هرکدام اندازه انگشت‌دانه‌ای شده و به قول شهرداری چی‌ها تفکیک شده‌اند تا هر کدام سهم‌الارث دختر یا پسر بشوند. تا چندین سال پیش هم این‌گونه بود که خانه دایی و خواهرزاده پشت به پشت هم داده بود؛ اما این روزها تنها خانه‌ها باقی مانده‌اند و اهالی تنها به واسطه نام محله به هم وصل می‌شوند. اگر چه محله همسایه میدان نقش جهان است و از این‌رو، خدای را هزاران مرتبه، از هجوم به قول معروف بسازرفروشان



مولود جوانمرد



# شفافیتی از دست رفته

هنوز هم می‌توانم آرمان شهر خود را بر تن این شهر نقاشی کنم

کمتر ستر خود را به بالا می‌تابانم تا حد نهایی ساختمان‌ها در چشمم جا شود. بدنه کوچه‌ها محصوریتی به وجود آورده که در پس آن احساسی از دنج بودن فضا را در من پدید می‌آورد. سمت غربی خیابان ملک، دربدو ورود، امتداد مادی فرشادی، ساختمانی چهره خشن و سیمانی خود را به رخ می‌کشد. روی زبرو خشتی که در میان دریای آشفته‌گی نماهای فعلی، از نماهای رومی گرفته تا نماهای شیشه‌ای کبره‌بسته، روح آشفته‌ام را تسلی بخش است. پلاکی وسیع که جبهه شرقی آن با خیابان ملک نشست و برخاست داشته است. حالا دیگر چند دهنه مغازه متروک است که با کرکره‌های موج، شیپنت و سر به‌هویی چشم‌انم را سرکوب می‌کند. چه خیزهای کودکانه چشم‌انم که در ورود به ساختمان‌های متروک و وسوسه برانگیز سرکوب شده است. آخر یک جا انتقام تمام نرسیدن‌هایش را از تن این شهر و ساختمان‌هایش خواهد گرفت.

باید آغاز را از نقطه دیگری از این محله بنا می‌نهادم که چنین آه و افسوسی به همراه نداشت. باین حال، ارزشش را دارد. پشت آن چند باب مغازه، حیاطی نهفته است. آن بیخ تند و تیز اولین مغازه، با قوس و انحنای بالکنی طبقه دوم که حدود یک‌سوم جداره رو به خیابان را پوشش می‌دهد، نرم و لطیف شده است و افسوسی دیگر، از اینکه اصفهان تا همین اواخر، ساختمان‌هایی داشت که طبقه دوم آن‌ها کم از طبقات همکفشان نداشت. یک بدنه به شدت شفاف با زده‌های معمولا فلزی کوتاه و مغازه‌های خیاطی، سلمانی، دفتر فروش و... که وقتی نگاهت به آن‌ها قلاب می‌شد، زده‌ها را کنار می‌زد و گستاخانه تا دل خیاطی و سلمانی فرومی‌رفت تا آرام گیرد، برخلاف حالا که جداره طبقات بالایی راه را بر چشمان من ناظر بسته و با توحشی هر چه تمام، نگاهم را همچون مگسی مزاحم که بر جداره‌های شهر نشسته است، می‌پراند.

آن ساختمان‌های قدیمی همین حالا هم که در گوشه‌ای از شهر نیمه‌جان چنبره زده‌اند، راه نفوذ را بر چشمان ما عابران باز گذاشته‌اند. همین ساختمان؛ یک در آن در مسیر مجاور مادی باز می‌شود. جای مغزی قفل در خالی است، چشم‌چرانی می‌کنم. با واژه‌ها از اینکه دستی از پشت سر بزند پس گردنم و با صدایی خشن بگوید: چه می‌خواهی؟ به چه نگاه می‌کنی؟ کم‌حوصله‌ام، زیاد سوراخ‌سنبه‌های پلاک را واری نمی‌کنم. به آنچه عیان است بسنده می‌کنم. کناره مادی را می‌گیرم، ساختمان همچنان ادامه دارد و دیواره پستی آن (ضلع جنوبی و غربی پلاک) که اجری است تا کوچه گل‌ها امتداد یافته و در نهایت با عقب‌نشینی ساختمان‌ها، آجرهای زخم‌ورزی شده کتج شمال غربی‌اش خودنمایی می‌کند.

کناره مادی، همان حال‌وهوای کناره مادی‌های دیگر را دارد. سبزه‌ترو، باریک‌ترو حالا دیگر خشک. این خط باریک که خیابان ملک را به نشاط پیوند می‌دهد، رکن‌الملک نام دارد. خطی دیگر تقریباً به موازات آن، کمی بالاتر، محله را شکاف داده است، با نام خیابان شیخ‌یوسف.



خانه‌ها تک‌وتوک نوساز است. علاوه بر شکل و شمایل خانه‌ها، درها یا حتی کوچه‌پس‌کوچه‌ها، نشانی دیگر به چشم می‌خورد؛ سبزه‌های پاشیده‌شده یا آویزان از خانه‌ها و حتی گونه‌ای از تصرف فضای مقابل در خانه‌ها که به وسیله یک گلدان اتفاق افتاده است. این رسم، ذوق یا تصرف و سرریز درون به بیرون، کم‌وبیش در برخی محله‌ها دیده می‌شود. برگ موهایی که حیاط خانه (فضای خصوصی) را درنوردیده، عرض دیوار (مرز فضای خصوصی و همگانی) را پشت سرگذاشته و در نهایت دستش به کف آسفالت کوچه (فضای همگانی) رسیده است. هنگامی که به گیاهانی که از دل حیاط خانه به فضای کوچه پا گذاشته‌اند خیره می‌شوم، درون خانه و حتی آدم‌هایش را متصور می‌شوم. آن ساقه‌های مو، افتان‌وخیزان، چشم‌انم را می‌دزدد و با خود به دل خانه می‌برد؛ به آن باغچه داربست‌زده‌شده، موازیبیک‌های دورتادور کف حیاط و آجرهای دال‌بُر دال‌بُر دورتادور باغچه. همه این‌ها نوعی شفافیت ذهنی است. شاید نگرینستن به آن سبزه‌ها و آن سیر خیالی در فضای خانه، درکی از فضای زیست محله را در من القا کند. گوشه‌های دیگر هم نازهای

یخی در بلوای رفت‌وآمد ماشین‌ها، راه خود را پیدا کرده و در همان چند مترمربع پدیدآمده از تعریض معابر، ریشه دوآینده و از ته کوچه عزم خیابان اصلی را کرده‌اند. اما ترکیب رنگ سبز با فضا، در بن‌بست‌ها دیدنی‌تر می‌شود. به کثرت به بن‌بست‌هایی برخوردیم که به یک گلدان نسبتاً بزرگ ختم می‌شود، در واقع در و گلدانی در کناره آن، زیر زنگ یا ایفون خانه. بن‌بست، همان فضای نیمه‌خصوصی شهر است که بسته به وسعت و درازای خود، صاحبان پلاک‌های پیرامونی خود را به مالکیت و تصرف آن وسوسه می‌کند. مثال بی‌رحمانه‌اش هم کیوسک‌های نگهداری بن‌بست‌هایی است که نگهداری با یک زنجیر سد راحت می‌شود که کجا و شما؟ آنجا، صاحبان آن چند در که به بن‌بست باز می‌شود، نگهداری را اجیر کرده‌اند. اما بن‌بست‌های کوتاه و نقلی را تصور کنید، که دست بالا دو در، در آن باز می‌شود. در چنین بن‌بست‌هایی، گلدان نقطه آخرین است؛ نماد خفه‌شدن آتش حرکت. همین یک گلدان به قدری روح را متأثر می‌کند که گویا پا در سفره صاحب‌خانه گذاشته‌ام. تا نگاهم به گلدان می‌افتد، می‌چرخم و راهی را که آمده‌ام

برمی‌گردم. آن درخت مو که نگاهم را با خود به دل خانه می‌برد، نازهای یخی کف آسفالت که عزم پیش‌روی کرده‌اند یا همان گلدان گنده و صلب‌ته بن‌بست، همه نشانه‌هایی‌ست که روح این محله به من منتقل می‌کند. از جنس همان بالکن‌ها و شفافیت بناهای قدیمی‌تر که در عین برخورداری از مرز مشخص درون و بیرون، مرا به وادی مرادده‌ای خیالی با احساساتی واقعی می‌کشاند. با آنکه اولین بار است که در این کوچه‌ها قدم می‌گذارم؛ اما ارتباطم با محله قوی و دل‌نشین است. شاید آنچه معماران نه چندان دور این شهر بدان پایبند بوده‌اند، شفافیتی است که به انحای مختلفی بر تن شهر نقش می‌بسته است. در آرمان‌شهر من، محله‌ها در تعامل با یکدیگر پیش‌قدم‌اند و این تعامل را وام‌دار ساختارهایی‌اند که با شفافیت خود چشم را به بازی‌گوشی و سیاحت فرامی‌خوانند و درون و بیرون را تا مرزی باریک به یکدیگر نزدیک می‌کنند. آرمان‌شهری که آیشارهای سبز جاری از دیواره‌هایش، مرا به سفری خیالی انگیز درون خانه می‌برد؛ آنجا «در» معنایی ندارد و چشمان من با گستاخی هرچه بیشتر در دل شهر جولان می‌دهد.



عباس کیانی

بن‌بست، همان فضای نیمه‌خصوصی شهر است که بسته به وسعت و درازای خود، صاحبان پلاک‌های پیرامونی خود را به مالکیت و تصرف آن وسوسه می‌کند



# پست نشاط

## آنچه درباره پست در اصفهان باید دانست



سجاد حقیقت قهرقزی

**پست در ایران  
 اگرچه این  
 روزها بنابر تغییر  
 شکل زندگی  
 مردمان تحول  
 پیدا کرده،  
 اما همچنان  
 تداعی‌گر  
 خاطراتی نظیر  
 جمع کردن  
 تمبرهای پستی  
 در کودکی است**

یکی از نام‌های آشنا برای اهالی محله نشاط و شهر اصفهان، پست نشاط است، از آن جهت که پست مرکزی شهر است و از معدود جاهایی است که هر اصفهانی لاقلاً یک بار گذرش به آن افتاده یا می‌افتد. برای همین کنج‌کاوشم تا سری هم به پست نشاط بزنم و از کم‌وکیف کارها و تاریخ این مکان باخبر شوم. سابقه پست اما در اصفهان به طور مشخص معلوم نیست. هرچند در منابع مختلف سرنخ‌هایی دیده می‌شود، اما اینکه از چه زمانی به طور دقیق در اصفهان چاپخانه وجود داشته است و در چه مکانی بوده است معلوم نیست. قدر مسلم اینکه چاپخانه در همه جای این مملکت از دوره هخامنشیان وجود داشته است؛ اما به صورت امروزی از زمان امیرکبیر چاپخانه و پست (که بعداً به اداره پست و تلگراف تغییر نام داد) به وجود آمد و امکان استفاده از آن برای مردم عادی هم مهیا شد. در اصفهان هم مکانی که به آن اختصاص داده شد بین مسجد شیخ لطف‌الله و چهارسو مقصود در میدان نقش جهان بود. جایی که امروزه با سردری گچ‌بری و بسیار نفیس در تمکن فرماندهی انتظامی استان اصفهان است و شاید اختصاص آن به موزه پست اصفهان کار صحیح‌تری باشد.

این اولین پست مرکزی اصفهان بوده که بر روز نقشه سید رضاخان با نام گاریخانه دولتی (ملک) اسم برده شده است. همچنین منابعی مثل «الاصفهان» میرسیدعلی جناب این مکان را کاروان‌سرای پستخانه و محمدعلی جمالزاده در کتاب «سروته یک کرباس» آن را چاپخانه نامی نامند. بعد از آن دومین مرکز در جنوب بانک ملی خیابان سپه روبروی تالار تیموری (پارکینگ امروزی) برقرار شده و سپس در چهارباغ پایین (حدود بازارچه حاج محمدعلی) و بعد فلکه فیض و در نهایت پست نشاط شعبه مرکزی پست اصفهان می‌شود و البته باجه‌هایی هم در شهر وجود داشته است. لازم به ذکر است که روی نقشه

سیدرضاخان پستخانه اصفهان در میدان جلفا قرار دارد. با کارمندان پست نشاط به گفت‌وگو می‌نشینیم و هرچه می‌دانند بی‌دریغ در اختیارمان می‌گذارند. از جمله درباره تاریخ پست در ایران و اینکه تاریخ ساخت پست نشاط به سال ۵۶ برمی‌گردد و رؤسای بعد از انقلاب آن آقایان افتخاری، پرورش، امری، قانع، رضایتی، رجالی و باقری بوده‌اند. از رؤسا و کارمندان قبل از انقلاب اداره پست و تلگراف اصفهان هم می‌توان به مرحوم عبدالعلی حکمت و آقای علیرضا باستی اشاره کرد. مردم محله اما اطلاعات زیادی درباره تاریخ پست و به خصوص پست نشاط ندارند. حرف‌ها محدود می‌شود به اینکه این ساختمان پیش از انقلاب حسینیه بوده است و رضاشاه در حین حرکت به سمت تبعیدگاهش در جزیره موریس شبی را در این مکان گذرانده است. گشتن و پرسیدن‌ها ما را به آقای حسین مقصودی اصفهان‌پژوه می‌رساند که تحقیقات مفصلی درباره پست در اصفهان انجام داده

است و اکنون نیز مشغول نگارش کتابی درباره پست در اصفهان است. با ایشان به گفت‌وگو می‌نشینیم و برآیمان می‌گوید که پیش از سال ۵۶ به جای پست نشاط فعلی خانه مسکونی بوده است و شایعه حضور رضاشاه را هم در این مکان، بی‌پایه و اساس می‌داند و می‌گوید که رضاشاه احتمالاً یا در خانه عطاءالملک دهش (موزه آموزش و پرورش فعلی) یا در خانه اشراقی (پارکینگ کنار سینماساحل) شب را گذرانده و بعد برآیمان از تاریخ مغفول‌مانده پست در اصفهان و اهمیت آن می‌گوید. می‌پرسم چرا پست نشاط را در این مکان ساخته‌اند و اساساً چرا نام این خیابان نشاط است؟ مگر نشاط اصفهانی شاعر دوره بازگشت ادبی در چنین محله‌ای سکونت داشته است؟ سوال‌ها را با طمأنینه و یکی یکی جواب می‌دهد.

می‌گوید پست نشاط را تنها به این دلیل در این نقطه ساخته‌اند که این محله تقریباً مرکز شهر اصفهان بوده و نامش را از این

جهت نشاط گذاشته‌اند که در خیابان نشاط واقع شده است؛ اما اینکه آیا میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی ملقب به معتمدالدوله ساکن این محله بوده یا نه جوابش به احتمال زیاد منفی است. هرچند تیمی که در دوره پهلوی مسئول انتخاب اسامی خیابان‌های شهر شده بود، هیچ اسمی را بی‌دلیل انتخاب نکرده است. اینکه نام نشاط به‌عنوان شاعر و خوشنویس و نخستین وزیر امور خارجه ایران بر این خیابان انتخاب شده احتمالاً از سر ذوق و سلیقه کسانی چون مرحوم عباس بهشتیان بوده است. پست در ایران اگرچه این روزها بنابر تغییر شکل زندگی مردمان تحول پیدا کرده، اما همچنان تداعی‌گر خاطراتی نظیر جمع کردن تمبرهای پستی در کودکی یا ارتباطات تلگرافی است که در کتاب‌های تاریخ به‌خصوص در دوره مشروطه نقش پررنگ است. ارتباطاتی که امروزه به‌واسطه حضور تکنولوژی شکلی عجیب و دیگرگونه پیدا کرده است.

## غریبه آشنا

### معلم والا در محله ما

اولین باری که دیدمشان را خوب یادم است. آن زمان چهارده ساله بودم و پیاده به مدرسه رحمت می‌رفتم و هر روز مردی کامل‌سال با موهای جوگندمی، کت و شلواری آراسته و کفش‌هایی واکس خورده می‌دیدم که یک کتاب در دست دارد و به طرف ابتدای شیخ‌یوسف حرکت می‌کند و بعد می‌پیچد سمت خیابان نشاط. اوایل اتفاقی می‌دیدمشان اما بعدها شده بود نوعی بازی برایم که طوری از خانه بیرون بروم که مرد مرموز کتاب به‌دست را ببینم. در قوه تخمیل برای آن مرد با قامت چهارشانه و ظاهر آراسته چه نقش‌ها که نیافریده بودم.

یک روز صبح پدرم کار بانگی داشت و به همین جهت زودتر از خانه بیرون آمدم و با هم همراه شدیم. از بن‌بست آقانه‌رانی که وارد شیخ‌یوسف شدیم، هم‌زمان با دیدن چهره غریبه آشنا پدرم بلند به ایشان سلام کرد. اینقدر بلند که چرت محله پاره شد. پیش رفت دست مرد را فشرد و او را در آغوش گرفت. اگر سلام بلند پدرم نبود، فکر می‌کردم در خوابم. آخرین کارها از پدرم بید که نه، ابع بود!

آن‌ها به گرمی با پدرم سلام و احوال‌پرسی کردند اما به من نگاه نکردند.

تا زمانی که به مدرسه برسیم پدرم هیچ

حرفی نزد، انگار در رؤیایی عمیق غرق شده بود. ظهر که به خانه برگشتم ازشان پرسیدم: «اون آقاهه کی بود صبح بهش سلام کردید» دیگر نشانه‌ای از رؤیای پدرم در چهره‌اش نبود، گفت: «آقای صدراعلمی معلم زبان ما در دبیرستان بودند».

هر روز می‌دیدشان با کت و شلواری آراسته و کتابی در دست. بعدها که در دانشگاه اصفهان دانشجوی شدم بارها اسمشان را از استادان مختلف شنیدم و آن زمان بود که تازه فهمیدم معلم زبان پدرم با بسیاری از معلمان فرق دارد. او از محبوب‌ترین دانشجویان نزد دکتر محمد معین (صاحب لغات‌نامه معین) بود. دو مدرک لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی و زبان و ادبیات انگلیسی داشت، فوق لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی داشت و واحدهای مقطع دکترا را گذرانده بود.

بعدها فهمیدم که مهم‌ترین داشته او قلب بزرگش بود. عضو انجمن خیریه امام زمان (عج) بود و قطعه زمینی را در خیابان استانداری وقف این انجمن کرده بود. مهر ماه سال ۸۹ صبح زود که از خانه بیرون آمدم ندیدمشان و این غیره‌منتظره‌ترین اتفاق برای اولین روز دانشگاه بود. از پدر سراغشان را گرفتم اظهار بی‌اطلاعی کرد. روز دانشجو بود. شیخ‌یوسف شلوغ بود. تا به حال کوچه چنین جمعیتی را به خود ندیده‌بود و همه سیاه پوشیده بودند. بی‌اختیار با جمعیت به سمت منزلشان حرکت کردم. عکس را که دیدم یکه خوردم کی موهایشان سفید شده بود که من ندیدم. عکس اعلامیه با لبخندی به من زل زده بود.

**روح‌تان شاد  
 استاد سیدعباس صدراعلمی**

سما جوان  
 نویسنده مهمان



# آغوش گشوده به سمت خیابان

برقراری ارتباط بین فضای درون و بیرون با ساخت تراس در جداره خیابان



ساناز تولانیان

تراس‌های قدیمی خاطره زندگی‌های جمعی ازدست‌رفته را تداعی می‌کنند. خاطره ارتباط بی‌واسطه و پیوسته با محیط بیرون و مرزی که به دلیل این ارتباط آرام‌آرام محو شده بود



است. شاید این نوع از برقراری ارتباط برای ما که در عصر پرشتاب تکنولوژی زندگی می‌کنیم و با استفاده از تلفن‌های همراهمان می‌توانیم همه‌جا حضور داشته باشیم، عادی به نظر برسد؛ اما برای آدم‌هایی که آرام‌آرام دیوارهای اندرونی را پشت سر می‌گذاشتند، نوعی حضور و ارتباط بی‌واسطه با کسانی بود که در اصل غریبه محسوب می‌شدند. غریبه‌هایی که قاعدتا به حریم درونی خانه راهی نداشتند و اکنون گویی تراس‌ها آغوش گشوده بودند و آن‌ها را تا آستانه خانه می‌آوردند. در گوشه و کنار محله نشاط هم همچنان می‌توان ردیای تراس‌های رو به بیرون را پی گرفت. تراس‌هایی که گاه به سمت خیابان باز شده‌اند و نظاره‌گر هیاهو و تکاپو هستند؛ گاه به سمت گذر کنار مادی آغوش باز کرده‌اند: می‌شود در آن‌ها نشست و سایه درختان روی سطح آب را تماشا کرد؛ و گاه صرفاً به کوچه خلوتی باز می‌شوند که هرازگاهی عابری از آن رد می‌شود و دست تکان می‌دهد. هرچه هست تراس‌های قدیمی خاطره زندگی‌های جمعی ازدست‌رفته را تداعی می‌کنند. خاطره ارتباط بی‌واسطه و پیوسته با محیط بیرون و مرزی که به دلیل این ارتباط آرام‌آرام محو شده بود. خاطره زمانی که می‌شد فضای خیابان را عرصه‌ای تماشایی تلقی کرد و به نظاره‌اش نشست. خاطره تغییر شیوه زیست در زمانه‌ای دور، آن روزهایی که تصمیم گرفتیم از پرده برون بیاییم و ببینیم، آن روزهایی که بناها دست‌هایشان را به طرف بیرون دراز کردند و ما را رودرروی هم قرار دادند، به عبارت بهتر بناها با گشودگی‌های تراس خودشان و ما را با آنچه بیرون می‌گذشت، آشتی دادند.

در خیابان‌ها و محله‌های قدیمی‌تر اصفهان که راه بروید، هرازگاهی بناهایی با عمری بیشتر از چهل سال می‌بینید که در طبقه‌های بالایشان حجمی بیرون‌زده دارند. مشخصات دیگر این بناها عبارت است از عرض حداکثر ۳ متر، زنده‌های فلزی، ستون‌های سنگی یا چوبی با سرستون‌های کنده‌کاری‌شده و در یا پنجره‌ای که راه به داخل بنا می‌برد. این حجم‌های بیرون‌زده که تراس خوانده می‌شوند، انگار که خیال سرکشیدن به خیابان و رصد اتفاقاتی را دارند که در آن می‌گذرد. پیشینه حضور فراگیرشان در معماری شهری ایران را می‌توان به اواخر دوره قاجار یا اوایل پهلوی نسبت داد. همان دوره‌ای که بناها آرام‌آرام از درون‌گرایی به برون‌گرایی میل کردند و جداره‌های بیرونی‌شان را رو به گذر گشودند. گذرها بزرگ و بزرگ‌تر و تبدیل به خیابان شدند و هم‌پای این تغییرات، بالکن‌های خارجی بناها درچه‌ای شدند برای ارتباط بنا و محیط بیرون؛ جایی که می‌شد در آن‌ها با فاصله به تماشای کوچه و گذر خیابان نشست. این فاصله به شخص حاضر در تراس و عابر خیابان، این امکان را می‌داد که بدون حضور مستقیم در محیط بیرون با هم ارتباط بگیرند. شخص ناظر رویدادهای جاری در خیابان باشد و عابر حس کند که به درون فضایی فراخوانده شده که در واقع با آن غریبه است. با هم صحبت کنند، بدون اینکه مستقیم رودرروی یکدیگر قرار گرفته باشند و یا بدون صحبت‌کردن صرفاً نظاره‌گر آن چیزی باشند که در فضای مقابلشان در حال وقوع است. انگار که در زبان اهالی معماری زندگی درون و بیرون فضا امتداد پیدا کرده و به هم گره خورده

## پایان ماجرای یک اتاق تاریک

پاساژ توکل جایی برای عکاسی پیوند



هاجر مهرجویان

علاوه ده جای آن‌ها را گرفته است و همه یک عکس فوری در همان مکان می‌گیرند و تمام. به مرور زمان اهمیت آتلیه رفتن در زندگی مردم کم‌رنگ شد و دیگر آن کار را بخشی از لذت‌ها و سرگرمی‌ها خودشان حساب نمی‌کردند. او می‌گوید حالا کار ما کساد شده است نه به خاطر کرونا بلکه دیگر کسی پول ندارد بخواهد عکاسی بیاید. وقتی پول نباشد هنر هم معنایی ندارد. مردم این روزها به راحتی عکس می‌گیرند و هر وقت هم خسته شوند آن را پاک می‌کنند و عکس دیگری می‌گیرند. این شغل رو به فراموشی است. از او درباره محل کارش سوال کردم و اینکه اگر در چهارباغ مانده بودند شاید کارشان رونق بیشتری داشت، اما اینطور گفتند که من چند شب پیش به پاساژ ملک‌صالحی چهارباغ رفتم؛ در آن زمان فقط پنج عکاس در این پاساژ بودیم، ولی حالا یکی‌شان هم نمانده و همه به لباس‌فروشی و اغذیه‌فروشی تبدیل شده‌اند. اما من در این نقطه از شهر هنوز نفس‌هایی می‌کشم.

برایم جالب است. پس سوال‌هاییم را درباره عکاسی در آنجا می‌پرسم. آقای عکاس می‌گوید که نزدیک به سی و پنج سال است که در آنجا کار عکاسی را شروع کرده و قبل از آن نیز در چهارباغ عباسی مغازه داشته‌است. در ادامه می‌گوید: همین خیابان چهارباغ پر بود از آتلیه‌هایی که روزانه مردم بسیاری برای مناسب‌های مختلف به آن‌ها مراجعه می‌کردند. او بعد از مدتی از آنجا نقل مکان کرده و خیابان نشاط را انتخاب می‌کند؛ دلیلش را نیز نبود عکاسی در این محدوده عنوان می‌کند. با توجه به رونقی که عکاسی در روزگار قبل‌تر داشته، او می‌گوید: وجود عکاسی را در محله‌های پرجمعیت شهر لازم می‌دانست که نشاط نیز یکی از آن محله‌ها بوده است. آقای عکاس از برویاب‌های روزگار قبل‌تر گفت. از اینکه خانه‌های خود مردم آتلیه‌اش بوده‌اند. از عکس‌هایی گفت که آن زمان از محافل عروسی گرفته بودند یا عکس‌های سه‌درچهارمی که مردم برای کارهای مختلف می‌گرفته‌اند. او می‌گوید که حالا دیگر پلیس به

پر است از قاب عکس‌هایی از مردانی با کت و شلوار و پیراهن‌های اتو کشیده و صورت سه‌تیغ کرده و لیخندی گوشه لب که به هرکس که وارد مغازه شود نگاه می‌کنند. به دنبال آقای عکاس می‌گردم. از اتاق تاریکی بیرون می‌آید. در ابتدا اطلاعاتی از پاساژ توکل می‌گیرم و اینکه رونق این پاساژ در این قسمت از شهر اصفهان چقدر بوده است؛ او نیز اطلاعاتی می‌دهد از سال ساخت که ۱۳۶۰ بوده و اینکه ظاهراً آنجا هیچ‌وقت رونق خاصی نداشته است. دلیلش را که جویا می‌شوم می‌گوید اینجا زیاد محل گذر نبوده و از اول هم ورشکسته بوده است. علاوه بر پاساژ وجود یک عکاسی آن هم در چنین مکانی و همچنین در این نقطه از شهر

مکان‌هایی در شهر وجود دارد که برخی از آن‌ها به متروکه‌هایی بی‌نام و نشان تبدیل شده‌اند و یا مکان‌هایی که تا متروکه شدن چند قدم فاصله دارند. در خیابان نشاط اصفهان پاساژی وجود دارد به اسم «پاساژ توکل». پاساژی کوچک، سه طبقه و دارای یک بالکن رو به خیابان و چند مغازه محدود. سری در پاساژ می‌گردانم و جز دوتا مغازه، چیز دیگری در آن نمی‌بینم. دو مغازه‌ای که چراغ پاساژ را روشن نگه داشته‌اند و از متروکه‌شدنش در برابر پاساژهای رنگ و وارنگ روزگار حاضر جلوگیری کرده‌اند. یکی مغازه میناکاری است و دیگری عکاسی. برای گرفتن اطلاعات به سراغ مغازه همکف می‌روم: عکاسی پیوند. وارد مغازه می‌شوم. عکاسی



# دوش رفتم خانقاهی با هزاران آرزو

سادات نعمت‌اللهی پاقلعه اصفهان



محمد حسین اخوان صراف

از جمله سادات خاتون‌آبادی سادات نعمت‌اللهی هستند که وجه برجسته آن‌ها گرایش به تصوف و انتساب به فرقه نعمت‌اللهی است

قدیم‌ها که سوار اتوبوس واحد می‌شدم بعضی رانندگان به هر ایستگاهی که می‌رسیدند، بلند اسم آن ایستگاه را می‌گفتند تا کسی که می‌خواهد پیاده شود جا نماند. به یاد دارم وقتی با اتوبوس از خیابان نشاط رد می‌شدم نقطه‌ای بود که راننده داد می‌زد: پاقلعه. محله پاقلعه در جوار قلعه طبره یا طبرک واقع بوده و وجه تسمیه‌اش هم همین همجواری است. تقریباً ضلع شرقی خیابان نشاط مابین خیابان هشت‌بهشت و کوچه حمام گلی (یا جلی) می‌شود پاقلعه. از مهم‌ترین ساکنان پاقلعه سادات نعمت‌اللهی بوده و هستند. این خاندان از سادات حسینی خاتون‌آبادی هستند و خاندان خاتون‌آبادی از خاندان‌های علمی مشهور و پرنفوذ در اصفهان بوده‌اند و به مناسبت سکونت در محله پاقلعه به سادات پاقلعه مشهور شده‌اند. در زمان صفوی امام جماعت مسجدشاه (مسجدجامع عباسی یا مسجد امام فعلی) و همچنین امامت جمعه اصفهان و تولیت مدرسه علمیه چهارباغ همواره از این خاندان بود است. منصب امام جمعه رسمی شهر اصفهان از زمان صفوی تا پیش از انقلاب اسلامی همواره در خاندان خاتون‌آبادی باقی بود و آخرین امام جمعه اصفهان هم میر محمد مهدی سلطان‌العلمای خاتون‌آبادی بود. از زمان فتح‌علی‌شاه تا قبل از انقلاب اسلامی سمت امام جمعه تهران هم در خاندان خاتون‌آبادی باقی و جاری بود. خانواده‌های نعمت‌اللهی، سیدالعراقین، سادات، مدنی، خاتون‌آبادی، مدرس‌زاده، المدرس، همگی از سادات خاتون‌آبادی هستند که با یکدیگر خویشاوندی دارند و اکثراً در پاقلعه اصفهان ساکن هستند. یکی از افراد مهم از

عزاداری برگزار می‌کنند. از خیابان نشاط که وارد کوچه شهید عبدالحسین مقضی بشوید یک دوراهی وجود دارد که سمت راست به خانه علامه جلال‌الدین همائی و جلوخوان می‌رود و نیش کوچه سمت چپ خانه صفوی قرار دارد که محل قدیم خانقاه نعمت‌اللهی اصفهان بوده و جزو ابنیه ارزشمند میراث فرهنگی محسوب شده و ثبت ملی هم شده است. در سردر خانه صفوی عبارت «وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِضْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِضْنِي آمِنَ مِنْ عَذَابِي» نقش بسته است. در سال‌های اخیر جلسات مذهبی سادات نعمت‌اللهی در یک منزل که در مجاورت خانقاه قدیمی قرار دارد برگزار شده است. به این منزل قدیمی به اصطلاح خونه کهنه گفته می‌شود.

این خاندان خاتون‌آبادی سید عبدالحسین خاتون‌آبادی معروف به سیدالعراقین است که مسجد سیدالعراقین و مدرسه صدر سیدالعراقین در پاقلعه و تکیه سیدالعراقین در تخت فولاد منسوب به ایشان است. تولیت مدرسه علمیه چهارباغ و موقوفاتش نیز با ایشان بود و پس از فوت وی در سال ۱۳۵۰ قمری تا سال‌ها مدرسه چهارباغ خالی از طلبه و متروکه شد. از جمله سادات خاتون‌آبادی سادات نعمت‌اللهی هستند که وجه برجسته آن‌ها گرایش به تصوف و انتساب به فرقه نعمت‌اللهی است. در همین محله پاقلعه هم خانقاهی داشته‌اند و در حال حاضر هم در منزلی که متعلق به سادات نعمت‌اللهی است، جلسات مذهبی اعم از جشن و

افراد شاخص از سادات نعمت‌اللهی که در سال‌های اخیر سمت دستگیری و ارشاد داشته‌اند عبارت‌اند از: میرزا عباس پاقلعه‌ای، میرزا علی‌اکبر موافق‌علی‌شاه، میرزا زین‌العابدین پاقلعه‌ای (فرزند میرزا عباس)، میر محسن نعمت‌اللهی (فرزند موافق‌علی‌شاه) که این افراد هرکدام در زمان خود به دستگیری و ارشاد فقرای نعمت‌اللهی می‌پرداختند و بعد از فوتشان در تکیه خاتون‌آبادی تخت فولاد، در جوار اجدادشان به خاک سپرده شدند. به‌جز افراد نامبرده افراد زیادی از سادات نعمت‌اللهی در تکیه خاتون‌آبادی مدفون هستند. در حال حاضر برنامه‌های مذهبی منزل سادات نعمت‌اللهی تحت نظر و اشراف جناب آقای حاج سید اکبر نعمت‌اللهی فرزند میر محسن اجرا می‌شود.

## سکونشینی

جایگاه روابط همسایگی در محله‌های شهری

با ماشینی شدن جوامع انسانی، برخی از ارزش‌های اجتماعی جایگاه خود را از دست داده‌اند. از جمله آن‌ها در مناسبات شهری می‌توان به روابط همسایگی اشاره کرد. در فضاهای شهری علاوه بر سنگ، آهن و طراحی خانه‌ها، چیزی با عنوان ساختار کالبدی وجود دارد که فضاها را زیبا و متفاوت می‌کند؛ همچنین وجود روح در فضاها بسیار مهم است. این روح را حضور آدم‌ها در آن مکان به وجود می‌آورند. رفت‌وآمدهای همسایگی بخشی از این ماجراست. شکل‌گیری این روابط نیز اصولاً از طریق زنان و کودکان که بیشترین زمان خود را در محله‌ها سپری می‌کنند برقرار می‌شود. همین روابط، عاملی در پویایی و حرکت در محله هستند. در این شماره سعی کردیم که در محله نشاط این ماجرا را دنبال کنیم.

عادت آن‌هاست. خانه‌ای که واردش شدیم وقار و اصالتی ویژه در آن نقش می‌زند. خانه‌ای کوچک با طاق و چشمه و شیشه‌های رنگی ولی تعمیر شده و تا حدی مدرن شده. از روابط بین همسایه‌ها می‌پرسیم. او تک‌تک همسایه‌های آنجا را می‌شناسد. اما در این میان می‌گوید من با یکی از همسایه‌ها خیلی نزدیک‌تر بودم در حدی که صبحانه و نهار را باهم می‌خوردیم و کلی باهم حرف می‌زدیم. اسمش زینب بود و از تبریز به اینجا آمده بود. علاوه بر اینکه از هم کلی آشپزی و خانه‌داری یاد گرفتیم، راه و رسم زندگی و نحوه برخورد با شوهر و بچه‌هایمان را نیز یاد می‌گرفتیم. او می‌گفت زینب حالا به تبریز رفته است. ولی من هنوز در انتظارم تا یک روز به من زنگ بزنند. این نوع از روابط فقط در خانه صفوی خانم در جریان نیست. در آنجا تقریباً هر روز همسایه‌ها همدیگر را می‌بینند و ساعتی را با هم حرف می‌زنند. برخی از آن‌ها وجود همین نوع از روابط را عاملی بر ماندگاری خودشان در آن محله می‌دانند. روابط آن‌ها فقط به اینکه باهم چند ساعتی را حرف بزنند ختم نمی‌شود بلکه در کنار هم کارهای روزمره خود را نیز انجام می‌دهند.

یا وقتی در خانه خودشان با کم و کسری روبه‌رو شوند با یکدیگر بده‌بستان دارند. اما باوجود این، برخی دیگر از خانم‌های محله اگرچه خانه‌هایشان از نظر ساختار کوچک شبیه به صفوی خانم و همسایه‌هایشان است می‌گویند روابط ما در روزگار حاضر فقط به سلام و احوال‌پرسی ختم شده است، اما در دوران گذشته این روابط خیلی بیشتر بود. به حدی که وصلت‌های بسیاری نیز در این بین شکل گرفت. جهان زنان قدیمی در کوچه و همسایه‌هایشان خلاصه می‌شود. به‌ویژه در مواقعی که شوهرانشان در خانه نیستند گویی در آنجا این رابطه‌ها را گسستی نیست و باید گفت روابط همسایگی هنوز نقش خود را در زندگی افراد بازی می‌کند. در این محله‌ها همسایگی یک رابطه اجتماعی مهم است. این نوع رفتارها می‌تواند به نوعی کیفیت محله‌ها را متمایز از دیگر محله‌ها کند. کیفیتی که آدم‌های حاضر در خود همان مکان با شکلی متفاوت از روابط آن را به وجود می‌آورند. روابط همسایگی اشکال مختلفی دارد و گاهی از یک رابطه فقط دیدن یک‌دیگر دست‌نکان دادن به یک پیوند دوستانه تبدیل می‌شود.

یلدا فروزانفر



# نشاط روی تو!

## روایتی برای کودکی و شهر

نان خورده نشاط و زندگی کرده در ملکم. پسوند پاقلعه دارم و عمری در چشمه‌های گلزار و کوچه‌های نشاط روی تو گشته‌ام، اصفهان... از کوچه حمام گلی در انتهای خیابان ملک شمالی در پناه چند باغ میوه که سرشاخه‌های سیب و گلابی از آن بیرون زده به مغازه آبی‌ام می‌رسم. مغازه، بقالی دو دهانه‌ای است که از دهه ده تا اوایل شصت، از مرغ زنده تا استامینوفن درش پیدا می‌شد و مردانی که در دهه‌های نخستین قرن برای کار و تحصیل از دهات اطراف شهرضا مثل علی‌آباد، گنج‌غباد، قمبوان، قه‌ی، کره و لارچه و پیوه به اصفهان نو آمده بودند، در آن می‌خوابیدند. مسافران منتظر اتوبوس دماغدار، مایحتاج و توشه‌شان را از اینجا تامین می‌کردند تا حجلی پوده‌ای با بار و بنه و بنشن و مسافر و راننده به گاراژ برسد و لختی بعد، دکتر ابوتراب نفیسی برای حساب و کتاب روزانه به کمک او بیاید؛ چون سواد ندارد، اما از حافظه شگرفی برخوردار است. آن‌ها با هم دوستان جانی بودند.

دهه‌های سی و چهل و پنجاه می‌گذرد و پدر و عموهایم در بقالی کمک پدریزرگ می‌کنند. حوادث سیاسی اجتماعی بسیاری در این خیابان به وقوع می‌پیوندد. پدریزرگ در اواسط دهه سی به سفر مصر و لبنان و شام و عربستان و عراق می‌رود و یک تن پنیرش در زیرزمین مغازه می‌گردد. عکسش را به عنوان کاسب متخلف خیابان نشاط در روزنامه‌های وقت درج می‌کنند و ما با شنیدنش کیف می‌کنیم! در دهه شصت، بابا مغازه‌ای برای خودش راه می‌اندازد. کسی که پس از افول گاراژ علی پوده‌ای و به شوهر رفتن عمه‌ها و زن گرفتن عموها،



تنها ممز معاش خانواده ماست. بقالی حجلی و گاراژش در کمر خیابان نشاط، شصت هفتاد سالی نفس می‌کشند و مثل حسن شبانه‌روزی و کتاب‌فروشی تدین و ده‌ها کاسب دیگر فرومی‌میزند. پدرم می‌گفت کلاتری دهه چهل در خیابان

نشاط، ساختمانی از ساختمان‌های گاراژ علی پوده‌ای را اجاره کرده بود. اهالی چندین محله حجلی و گاراژ مسافربری‌اش را می‌شناختند. من ذهنی سرشار از نقل‌های بقالانه در دهه‌های مختلف دارم.

هنوز خیابان هشت بهشت غربی را به سر نشاط نکشیده و ملک شرقی و غربی نشده بود. اوایل دهه هفتاد بود. من و برادر دوم به دبستان نشاط می‌رفتیم. دبستان نشاط در بافت محلی محله ملک قرار داشت و حالا مثل دندان شکسته، نصفش نبش چهارراه گلزار جنوبی جامانده. خانه پدریزرگ اول ملک شمالی بود و خودش بیش از نیم قرن پایه چرخ زده و از کوچه پس کوچه‌های ملک به نشاط رفته بود. ما و چهارتا از عمه‌ها پیش پدریزرگ زندگی می‌کردیم. محمد حقوقی شاعر و یک شیرینی‌فروشی سرکوچه ما جابخوش کرده بودند.

کلاس سوم ابتدایی بودم که همگی خانه‌دار شده و از خانه پدریزرگ رفتیم. حجلی پوده‌ای در خانه ملک تنها ماند. ما در محله احمدآباد، زیربازارچه کلاتر در کوچه‌ای بن بست، خانه خریدیم و شدیم همسایه احمدرضا عابدزاده. بابا شغل موروثی را رها کرد. با کتابخانه امیرالمومنین سر چهارراه شکرشکن آشنا شدم و نمی‌دانم چرا در ده سالگی «ایلیاد و اودیسه» هومر را گرفتم و بلافاصله پس دادم! چندسالی از ملک و نشاط دورافتادیم. بابا دوباره به نشاط برگشت و سوپر دانیال را زنده کرد و دوباره همه چیز فرومرد. من و برادرانم به مدرسه راهنمایی اقبال در هشت بهشت شرقی می‌رفتیم و عصرها به نشاط برمی‌گشتیم. به دبیرستان رفتیم. من قد کشیدم، شغل‌های مختلفی را تجربه کردم و روزنامه‌نگار شدم و برای خودم در محله‌های نشاط و گلزار و شریف‌واقفی و خواجه‌خانه اجاره کردم و دیدم همه راه‌ها به نشاط روی تو ختم می‌شود، اصفهان...

## دست‌پختی برتن پارچه‌ها و گیاهان

### خیاط قدیمی محله شریف واقفی از شغل و گیاهانش می‌گوید

رد کلمات رنگ‌پریده‌ای که روی شیشه مغازه است، نشان می‌دهد که مغازه قدمت دارد. پله‌های طولانی را که یکی در میان رویشان گل است، بالا می‌روم. به دری می‌رسم که شیشه‌های رنگی درون خود دارد. از همان درهایی که وقتی پنج شش ساله بودم روی درهای خانه مامان بزرگ مامان دیده بودم. در را باز می‌کنم. اولین چیزی که به چشمم می‌خورد، میزی پر از گل است. گل‌هایی که بدنشان را روی شیشه انداخته‌اند و برای خورشید دلبری می‌کنند. مرد کنج اتاق بزرگی، پشت یک چرخ خیاطی نشسته‌است و مشغول

است. صدای رادیوی قدیمی‌اش آن قدر زیاد است که برای سلام کردن مجبورم داد بزنم. اشاره می‌کند که صدا را کم کنم. وقتی به میز رادیو نزدیک می‌شوم، عکس‌های قدیمی کنار آن را می‌بینم و پرت می‌شوم به دهه ۷۰. رادیو کم شده، مرد دست از کار کشیده و صدای ماشین خیاطی‌اش هم نمی‌آید. از او می‌پرسم که چند سال است اینجا کار می‌کند؟ این سوال جرقه‌ای است که مرد شبیه یک دوست قدیمی، برایم حرف بزند. حدود ۵۰ سال است که این مغازه خیاطی، در گوشه‌ای از خیابان شریف واقفی، بالای ساختمانی که هم‌قد

درخت جلوی آن است، بنا شده. اما مرد یک سال است که به اینجا آمده. قبل‌تر در خیاطی‌های دیگری کار می‌کرده. مرد که حالا اسم و فامیلش را فهمیده‌ام، تمام جزئیات مغازه را نشانمان می‌دهد. از رادیوی قدیمی که می‌گوید ۴۰ سال پیش آن را ۴۸۰۰ خریده تا چرخ خیاطی‌اش که از سال ۱۳۵۹ همیشه با او همراه بوده. آقای نجفی از ۱۷ سالگی، زمانی که نوجوانی بیش نبوده، وارد حرفه خیاطی می‌شود. یک روز که از مدرسه به خانه می‌آمده، مادرش به او می‌گوید که نمی‌خواهم علاف خیابان‌ها شوی و بهتر است دنبال کاری بروی که تو را سرگرم کند. چرا که به گفته مادرش علافی و بیکاری با خودش آلودگی می‌آورد! برای همین نجفی از همان نوجوانی پی خیاطی را می‌گیرد. اوایل شاگرد یک مغازه خیاطی که در خیابان نشاط بوده، می‌شود. بعد کم‌کم در این شغل جا می‌افتد

تا الانی که نزدیک به ۶۰ سال سن دارد. نجفی خوش‌رو است. از خاطرات مشتریانش می‌گوید. از مغازه قدیمی‌اش که هم‌سن و سال با وسایلی است که آنجا هستند. وقتی از او می‌پرسم که از شغلش راضی است یا نه، جواب می‌دهد: «بله که راضی هستم. راضی نباشم چیکار کنم؟» گل‌هایش را نشانم می‌دهد و می‌گوید: «این‌ها دست‌پخت خودم است!» و بعد یکی از گل‌دان‌هایش را در دستم می‌گذارد و می‌گوید: «دوست دارم از من یک یادگاری داشته باشی!» گل‌دان در دستم است. وسط خیابانم و به این فکر می‌کنم شاید هم‌نشینی هرروزه با خورشید و گیاهان همراه با صدای چرخ‌خیاطی و نوای سنتی که از رادیوی قدیمی می‌آید، یک جور سبک زندگی است. سبک زندگی‌ای که آدم را بخشنده، خوش‌رو و راضی می‌کند. یک جور سبک زندگی به روش نجفی!



عادل امیری

بقالی حجلی و گاراژش در کمر خیابان نشاط، شصت هفتاد سالی نفس می‌کشند و مثل حسن شبانه‌روزی و کتاب‌فروشی تدین و ده‌ها کاسب دیگر فرومی‌میزند



عطیه میرززامیری



# سرنوشت یک کوچه

کوچه قصر منشی



الهه باقری

انگار به دنبال  
قصری هستم؛  
اما هیچ قصری  
در آن پیدا  
نیست. شاید  
روزگاری قصر  
بزرگی از آن  
شخصی که  
منشی بوده یا  
منشی الممالک  
لقب داشته، در  
این کوچه سر  
برافراشته است



حنانه محمدی

به محله نشاط می‌روم. نگاهم به تابلوی کوچهای می‌افتد که نام «قصر منشی» بر روی آن نوشته شده است. به داخل کوچه می‌روم و مسجدی به همین نام در کوچه است. این مسجد در زمان صفویه ساخته شده و بانی آن میرزا محمدرضا منشی الممالک است که نسب او به خواجه نصیرالدین طوسی می‌رسد. منشی الممالک از علما و فضلا و ادیبای خیرخواه و هوشیار معروف زمان شاه عباس دوم بود و در دستگاه او منصب منشی الممالک داشت. منشی الممالک از القاب بسیار عالی و محترم قدیم است و منشی الممالک فرامین و احکام و منشآت مهم سلطنتی را می‌نوشت و به مهر و امضای رسمی شاه می‌رساند.

شاردن، سیاح فرانسوی، می‌نویسد: «یکی از این کوچه‌ها موسوم به منشی الممالک است؛ زیرا یک سمت تمام این کوچه به نام میرزای که سمت منشی الممالک را داشته است، می‌باشد. این محل قبلا قبرستان بوده. پنجاه سال قبل بدان سبب که جمعیت اصفهان رو به فزونی می‌گذازد، شاه آن را به شخص مذکور بخشید و به او اجازه داد که در آن، ساختمان نماید. در میان بناهایی که منشی الممالک در اینجا به یادداشت، یک بازار و یک کاروان سرا و یک مسجد و یک قهوه‌خانه است... میرزای منشی الممالک از یک خانواده قدیمی ایران و اولاد پسر خواجه نصیرالدین، عالم و ستاره‌شناس معروف، است که در حمله مغول در قرن دهم و یازدهم به آسیا (برابر قرن هفتم هجری) دانشمندی والامقام



بود. خانه میرزای کمی کوچک ولی بی‌اندازه پاکیزه و پراز نقش و نگار و کتیبه است. «به آن طرف خیابان می‌روم. کوچه روبه‌روی آن هم به همین نام قصر منشی است. انگار به دنبال قصری هستم؛ اما هیچ قصری در آن پیدا نیست. شاید روزگاری قصر بزرگی از آن شخصی که منشی بوده یا منشی الممالک لقب داشته، در این کوچه سر برافراشته؛ آن قدر که نام محله را به خود اختصاص داده است. سردر زیبای خانه‌ای را می‌بینم که روی آن نوشته شده است: خانه تاریخی قصر منشی. در کوب را می‌زنم تا سراغی از منشی الممالک بگیرم که روزگاری برای خود اسم‌ورسمی در این کوچه

داشت. بدین ترتیب، در خانه زیبای قصر منشی که شاه‌نشین زبانت دارد، با مهدی زهرانی، سرپرست این بوتیک هتل، درباره این خانه به گفت‌وگو نشستیم. مهدی زهرانی می‌گوید پدرش، مصطفی زهرانی، در اوایل سال ۸۰ این ملک را برای حفظ اصالت و احیای این خانه خرید. در سال‌های ۸۹ تا ۹۶ این خانه را مرمت و بازسازی کرد. با معمار بی‌نظیر آن، علی زهرانی، و با اصول معماری اصیل، گودال باغچه‌ای به آن اضافه کرد تا فضای اقامتی برای مسافران آماده شود. زهرانی می‌گوید: «در بوتیک هتل، آدم‌ها معمولا فراتر از آثار باستانی را که می‌بینند،

حسی از معماری و رسم‌ورسوم محلی را هم مشاهده می‌کنند. برای نمونه، برای مسافران خارجی خود آموزش آشپزی هم داریم. غذاهای اصفهانی مانند بریونی، بخمه‌ترش، کشک‌بادمجان، کوکوسبزی، خورش ماست و فرنی. چون این غذاها باب میل همه نیست، براساس علایق اشخاص آموزش داده می‌شود. «مهدی زهرانی معتقد است: «در زمان مرمت مشکلات بسیاری بوده است؛ ولی حاصل این همه دشواری، نشاط و خوشحالی مسافران، چه مسافران ایرانی و چه مسافران خارجی است که این تجربه برایشان حس نوستالژی دارد.»

در پایان می‌گوید: «اصفهان شهری است که نقطه‌قوت آن، اصالت آن است و هرچقدر تلاش و همت کنیم این اصالت را حفظ کنیم و نگه داریم، حتی در زمان‌هایی که مانند الان دشواری هست، بازدهش را از نظر فرهنگی و هنری می‌بینیم. مسافران خارجی ما می‌گویند: من هر آنچه اینجا می‌بینم، هنر و فرهنگ است. ما مفتخریم که توانستیم یک بخشی از این فرهنگ و هنر را به مهمانان ایرانی و خارجی خود بشناسانیم.»

از درخانه قصر منشی که بیرون می‌آیم، به سمت راست می‌روم. ابتدا زورخانه حسن‌آباد را می‌بینم. بعد از زورخانه، از زیر بازارچه حسن‌آباد که در میان هیاهوی صنعتگران و کارگاه‌های صنایع دستی است، می‌توان به میدان نقش جهان رسید.

## سلام آقا، نونوایی سنگگی از کدوم طرفه؟

روایت یک دانشجوی شهر

یادآوری می‌کردند که خبری از سفره افطار با دستپخت مادر و نان گرمی که پدر خریده، نیست. چادرم را سر کردم، بسم‌الله گفتم و بیرون زدم. سوار اتوبوس شدم و خودم را به میدان نقش جهان رساندم. اولین جایی از این شهر که آرامش را پیدا کردم اینجا بود. یک ساعت مانده به اذان، به قصد برگشتن خوابگاه و خرید افطار و به کمک گوگل‌مپ از گوشه جنوب شرقی میدان و تقاطع ضلع مسجد شیخ لطف‌الله و مسجدشاه خارج شدم و از انتهای سمت راست چهارسوق مقصود پیچیدم توی بازارچه‌ای که یکی در میان نورگیرهایی قلبی شکل روی طاق‌های سقف داشت و بعدها فهمیدم اسمش بازارچه حسن‌آباد است. قلب‌های روی طاق را می‌شمردم، یک، دو، سه، ... تا برسم به انتهای بازارچه با دیدن پیرمردی که چند

نان سنگگ گرم خریده بود، شمار قلب‌ها از دستم در رفت.

سلام آقا، نونوایی سنگگی از کدوم طرفه؟ از لهجه‌ام فهمید اصفهانی نیستم.

پرسید: «اصفهانی نیستی بابا جان؟»

گفتم: «نه، دانشجوی اصفهانم.»

گفت: «خدا رسونده‌ات، این نونا برا سفره افطار اموزاده احمده، بیا بریم تا اذان نشده.»

دنبالش راه افتادم و کوچه به کوچه رسیدیم به امامزاده. توی راه برایم توضیح داد که امامزاده از نوادگان امام محمد باقر (ع) است. شیر سنگی دارد و قبر یکی از همسران و فرزند امیرکبیر هم داخل بنای امامزاده است. بعد هم اضافه کرد دختر امیرکبیر، زن ظل‌السلطان بوده. وقتی رسیدیم، بنای امامزاده زمین تا آسمان با تصوراتم که در دقایق گذشته ساخته شده بود، تفاوت داشت. از در که وارد حیاط امامزاده شدم، یک شیر سنگی را دیدم که برای حفاظت در شیشه محصور بود و آرامگاه شهید حاج محسن انصاری، در پس‌زمینه‌ای از آبی خوشرنگ دیوارهای امامزاده و گچبری‌ها و کاشیکاری‌های بی

نظیر. و صف نمازگزاران در میانه حیاط که هنوز پیش از اذان، تکمیل نشده بود.

پیرمرد گفت: «بابا جان، وضو بگیر و برو تو صف، بین دو تا نماز افطاری میدن.»

محو محیط اطرافم، آخرین نفر از صف دوم، پشت حاج‌خانم‌های محله جا گرفتم. نماز مغرب را که خواندیم، خادم امامزاده یک سینی چای و جعبه‌ای خرما و لقمه‌های کوچک نان و پنیر را دست به دست بین صفاها چرخاند و همه افطار کردیم. زیر آسمان و نور ریه‌ها، فهمیدم خدا همیشه مراقب بنده‌هایش است. حاج‌خانم بغل دستی‌ام شروع کرد به سوال پرسیدن که دختر کدام حاج آقای محله‌ام. تا گفتم دانشجوی خوابگاهی هستم، با نگاه به ساعت، فهمیدم وقت برگشتن به خوابگاه رسیده و باید بدون زیارت امامزاده‌ای که مهمانش شده بودم، برگردم. از در امامزاده که با عجله بیرون می‌رفتم، با خودم عهد کردم روزی، جایی، دانشجوی روزه داری را به افطار دعوت کنم تا شاید کمتر دلتنگ سفره‌های خانه پدری‌اش شود.

تحریریه عباس کیانی، سجاد حقیقت قهفرخی، ساناز تولانیان، مولود جوانمرد، محمد حسین اخوان صراف، الهه باقری، عادل امیری، عطیه میرزا امیری و حنانه محمدی عکاس فاطمه صفری ویراستاران افسانه دهکامه، مانده رثوفی و وحیده ماهری

صاحب امتیاز شرکت فرهنگ، هنری و مطبوعاتی پیام اصفهان زیبا مدیرمسئول قدرت‌اله نوروزی سردبیر امیر طاهری دبیر ویژه نامه هاجر مهرجویان صفحه‌آرا رضا موحدی فرد



اصفهان زیبا  
همراه